

جای خود بلند شد و پس از برداشتن کلاهش از آنجا خارج شد. من هم بالطبع نتوانستم دوست ۲۰ ساله‌ام را تنها بگذارم و بدن‌مال او روان شدم.

سعید آقا بطرف عرشه کشتی رفت و من هم لحظه‌ای بعد باورسیده بدون اینکه چیزی از او بپرسم در کنارش قرار گرفتم.

www.KetabFarsi.com

من دریافته بودم که چیزی سعید آقا را ناراحت کرده است ولی جرأت نمی‌کردم علت این کار را بپرسم و دوستم را بیش از این عصبانی تر کنم.

من و سعید آقا تا رسیدن کشتی به مقصد، ساکت و آرام بودیم و حرفی نمی‌زدیم. وقتی از کشتی خارج شدیم بار دیگر دوستان اداری‌مان ضمن سلام و علیک از سعید آقا پرسیدند:

– سعید آقا هوا چطور بود؟

این بار من هم عصبانی شده بودم و می‌خواستم در این مورد دخالت کنم ولی چون معلومات قبلی نداشتم جرأت نمی‌کردم حرفی بزنم.

اما از طرفی دلم راضی نمیشد دیگران سر بسر این

مرد موقر و مؤدب بگذارند .

وقتی سوار اتوبوس شدیم طاقت نیاورده پرسیدم .

— سعید آقا ماجرائی در بین هست که من نمیدانم ؟

چرا همه از شما راجع بهوا می پرسند ؟

با تعجب سراپایم را و رانداز کرده پرسید :

— حقیقتاً تو چیزی در این مورد نمی دانی !

— نه من اصلاً خبر ندارم . www.KetabFarsi.com

— بسیار خوب . موقعی که عصر اداره تعطیل شد و

سوار کشتی شدیم همه چیز را برایت تعریف می کنم .

تا عصر آن روز همه هوش و حواسم پی سعید آقا

بود . اینطور که معلوم بود در عرض این ۱۵ روز که من

بیمار بودم حادثه ای برای این مرد مؤدب اتفاق افتاده بود

که من از آن خبر نداشتم .

عصر همانروز یکدیگر را در اسکله کشتی ملاقات

کردیم .

سعید آقا خواهش کرد که با همان کشتی حرکت

نکنیم و منتظر کشتی بعدی باشیم .

من که فهمیده بودم سعید آقا نمی خواهد از طرف

دوستان اداری اش که در آن کشتی بوده اند مورد تمسخر
قرار بگیرد چیزی نگفتم و به اتفاق او منتظر کشتی بعدی
شدیم .

www.KetabFarsi.com

سعید آقا از فروشنده‌ای ۱/۵ کیلو ماهی آزاد خرید
و پس از آنکه مدتی در اسکله منتظر ماندیم سوار کشتی
ساعت هشت و ۱۰ دقیقه شده بطرف خانه‌هایمان حرکت
کردیم .

رطوبت بدن ماهی‌ها بروی پاکت آنها اثر گذاشته
و احتمال می‌رفت چند دقیقه بعد پاکت ماهی‌ها پاره شده و
آنها بزمین بیفتند .

سعید آقا که متوجه شده بود ، سفت و سخت بدم
ماهی‌ها بیدار و جدید می‌کرد دم آنها را از دست ندهد .
من و سعید آقا به‌رشه کشتی رفته روی نیمکتی نشستیم
سعید آقا پرسید :

- پس شما از موضوع خبر ندارید ؟
در همین موقع مردی که از دوستان اداری مان بود
پرسید :

- سعید آقا هوا چگونه ؟

سعید آقا بدون آنکه جوابی بدهد از سر جایش
برخواست و بطرف سالن کشتی رفت من هم بدنبال اوروانه
سالن شدم . www.KetabFarsi.com

وقتی در سالن جا بجا شدیم سعید آقا گفت :

- دوست عزیز خیلی از خودت مواظبت کن و بمحض
اینکه کسی از هوا و اینطور چیزها صحبتی بمیان آورد فوراً
فرار را برقرار تر جمیع بده. و یا اگر مجبور بودی و نتوانستی
فرار کنی چیزی نگو چون این طور اشخاص ابتدا با هوا
شروع می کنند. و تو احساس نمی کنی که ممکن است
خطری متوجه تو شود .

اما او بعد از هوا وارد موضوع آب می شود . مدتی
در باره آب و هوا صحبت کرده آنگاه حرف را بخاک و
زهین می کشاند . و بدون اینکه متوجه شوی بکھو می بینی
شروع به بحث و مجادله کرده ای .

تقریباً ده روز پیش از این وقتی سوار ترن شدم مردی
در کنارم نشسته بود . ۲-۳ دقیقه بین ما سکوت برقرار بود
تا اینکه آن مرد گفت :

- چه هوای بدی شده ؟

تو خوب میدانی که من از این نوع اشخاص خوشم
نمی آید . لذا جوابی باو ندادم .

چند دقیقه بعد دوباره پرسید :

- قربان هوای بدی نیست ؟

دیدم اگر جوابی ندهم ممکن است حمل بر بی ادبی
من بکند لذا گفتم :

www.KetabFarsi.com

- بله

باور کن جز از این کلمه ، کلمه دیگری از دهانم
بیرون نیامد .

آن مرد گفت :

- مثل اینکه امسال بارون نمی خواد بیاد .

برای آنکه جلوی پر حرفی او را گرفته باشم جوانی

نداد .

- قربان بنظرتون اینطرر نمی آد که امسال بارون

نمی خواد بیاد ؟

بجون دوتا بچه ها غیر از کلمه بلی چیزی دیگر در

مقابل این سؤال او هم نگفتم .

آخر نمی توانستم درحالیکه او می گفت :

مثل اینکه امسال بارون نمی خواد بیاد، بگم :

- نخیر امسال بارون میاد .

چون اگر بر خلاف این می گفتم می بایست چند ساعتی

با هم بحثی داشته باشیم که من حاضر نبودم چنین گفتگوئی

با آن مرد داشته باشم . www.KetabFarsi.com

آن مرد مجدداً گفت :

- آقا شما نمیدونید مردم از بی آبی در وضع بدی

هستند ؟

- چرا

- اگر بیاران نیارد قحطی همه مملکتو می گیره .

اینطور که شنیدم مزارع بزرگ گندم در آنادولو بر اثر

بی آبی از بین رفته اند .

- جوابی ندادم .

- قربان اینطوری نیست ؟

- بلی همین طور است که شما می فرمائید .

- و آنوقت مجبوریم دوباره گندم مورد نیازمان

را از خارج تأمین بکنیم :

وقتی متوجه شد جوابی نمیدهم گفت :

- اینطور نیست قربان! مگر در آنصورت مجبور
نیستیم از خارج گندم وارد کنیم؟

www.KetabFarsi.com - چرا

این حکومتی که ما داریم حکومت نیست. دولت و
تشکیلاتی که نتونه نو نمونو تأمین بکنه بچه درد می خوره.
دیدم مردك یواش یواش موضوع هوا را با طرز
حکومت و دولت و ملت موبوط می کند. باور کردن-ی
نبود چطور آدم می تونست از هوا و آب شروع کنه و حرف
را با انتقاد از دولت بکشاند.

- آیا بنظر شما اینطور نمی یاد که دولت نمی تونه
این مملکت را خوب اداره کنه؟

منکه میدیدم آخر حرف او بدولت و ملت کشیده
است حتی از گفتن بلی یا خیر هم گذشتم و چیزی نگفتم.
نمیدانم چطور می شد از آب و هوا نتیجه کلی گرفت
و بدولت حمله کرد بگوشه ای از کوبه ترن رفتم ولی مردك
ول کن نبود بلا فاصله پیشم آمده ضمن نثار سقلمه ای به
پهلوی فدوی پرسید:

- مگر اینطور نیست؟

- چرا قربان همینطوره ...!

- باور کن اگر نمی گفتم او با سقلمه هایش پاك و

پهلوی منو خرد کرده بود . www.KetabFarsi.com

- روز بروز ارزاق و مایحتاج زندگی گرون میشه

وضع این ملت فلک زده بالآخره بکجا خواهد کشید !

البته می تو نستم بگم نخیر تو مملکت ما غیر از اینکه چیزی گرون نمیشه بلکه روز بروز نعمت و فراوانی بیش از روز قبل بچشم می خوره ! ولی چون نمی خواستم باهاش حرف بز نم بگفتم همان کلمه کذائی « بلی » اکتفا کردم .

- این ملت بیچاره باید چه کند ؟

جوابی ندادم .

- اینطور نیست قربان ؟

- بلی همین طوره .

البته این بله را بعد از خوردن مشت محکمی که بسپته

چاکرتون زد بزبان آوردم .

در تمام این مدت بی صبرانه منتظر رسیدن بمقصد

بودم و باخود می گفتم :

- بالآخره وقتی پیاده شدم از دستش خلاص می شدم .

مردك يواش يواش كارش بالا گرفت پس از هر گفتارش

www.KetabFarsi.com

از من می پرسید :

- اینطور نیست ؟

من هم از ترس اینکه سقلمه و مشتی نخورم حرفهای او را تصدیق می کردم . او مرا چنان بکنار پنجره فشار میداد که فکر می کردم همین حال است که منو از پنجره ترن به بیرون از آن پرت کند .

مردك که سر از پا نمی شناخت این بار بجای زدن سقلمه و مشت دودستی بروی ران پایم زده و پرسید :

- اینطور نیست قربان ؟

و من پس از مالش زانم و تسکین درد آن گفتم :

- بلی قربان همینطور که می فرمائید .

اگر بهمین کارش ادامه میداد راضی بودم اما چند لحظه بعد مرا چون شاخه درخت توت می تکاند و ازم می خواست که حرفهایش را تأیید کنم .

اگر او مرا روی زمین می خواباند و کتک مفصلی بهم می زد بمراتب بهتر از آن وضع بود که هر دفعه مرا بنوعی آزار دهد .

خلاصه در میان سیلی ها ، مشت ها ، سقلمه ها ، تیپاها
و فحش خواهر و مادرها بمتصد رسیدیم .

وقتی از ترن پیاده شدم از ترس اینکه مبادا دوباره
گرفتارش شوم سرم را بزیر انداخته به طرف اسکله به راه
افتادم .

www.KetabFarsi.com

آنمرد هم در میان ازدحام جمعیت چند دقیقه ای از
نظرم پنهان شد .

خودم یادم هست هنوز دومین پله کشتی را بالا نرفته
بودم که دستی سه بار بروی شانهام خورد . وقتی نگاه کردم
در مقابل خودم پلیسی دیدم .

- لطفاً چند دقیقه به همراه ما تا کلانتری تشریف
بیارین .

بمحص شنیدن نام کلانتری رنگ از رویم پرید . چون
تو خوب میدونی من در تمام مدت عمرم کلانتری ندیده
بودم . ولی چه می توانستم بکنم . لذا بدنبال پلیس روانه
کلانتری شدم .

وقتی وارد اطاق کلانتر شدم آنمردك را که سر پا
ایستاده بود شناختم . مخصوصاً حضور دو نفر از مسافرین

که در همان کوچه پر بودند کاملاً باعث تعجبم شدند .

با خود گفتم :

- حتماً این دو نفر مسافر دلشان بحال من سوخته و

از دست آن مردك شکایت کرده اند .

لذا به کلانتر گفتم : www.KetabFarsi.com

- قربان اگر دیگران شکایتی از این آقا کرده اند

من شکایتی ندارم .

کلانتر گفت :

ولی کسی از این آقا شکایت نکرده بلکه اینها از شما

شاکی اند .

- باور کردنی نبود که هم انسان بهر گفنه پ-وچ

دیگری بلی، بلی بگوید هم مشت و لگدی بخورد و هم اینکه

عده‌ای از او شاکی باشند .

- قربان این دو نفر آقا هم شاهدند که چیزی نمونده

که این آقا نگفته باشند .

آنگاه تمام گفته‌هایش را مثل اینکه من گفته باشم

يك بيك تعريف كرد .

با ناراحتی گفتم :

- ولی قربان من اینها را نگفتم . قسم می‌خورم که تمام این حرفها را خود این مرد زده .

دو نفر شاهد گفتند : www.KetabFarsi.com

- درسته : همه اینها را این آقا گفتند منتهی مراتب ایشان تمام گفته‌های این آقا بابلی بلی گفتن‌ها تأیید کردند .
مردك گفت :

- من اونطوری می‌گفتم که بینم این آقا چی می‌گه ؟
وبدین ترتیب من باتهام بلی گفتن مقصر بودم .
سعید آقا مشغول درست کردن پاکت ماهی‌ها شد . با ناراحتی پرسیدم :

- خوب بعدش چی شد ؟

- هیچی بعداً از من بازجوئی کرده روانه دادسرایم کردند . حالا قراره بهمین اتهام‌دریکی از دادگاهها محاکمه شوم .

- ولی نگفتید چرا اون مرد از دست شما شکایت کرده بود ؟

اتفاقاً وقتی از کلانتری خارج شدیم علت این کارشو پرسیدم . او گفت :

- تو وقتی بلی می‌گفتی معلوم بود که از ته دل

نمی‌گویی من ترسیدم شاید از دستم شکایت بسکنی و باعث
گرفتاریم بشی . از این لحاظ پیشدستی کردم و قبل از اینکه
تو از دستم شکایت بکنی من از دستت شکایت کردم !

گفتم : www.KetabFarsi.com

- خوب داداش حالا که تو اینقدر ترسوئی چرا
اینهمه داد و قال می‌کنی ؟

- چیکار می‌تونم بکنم قربان . خودمو نمی‌تونم
کنترل کنم . تو خودت خوب میدونی که مردم این مملکت
می‌خوان اونچه در درون خودشان دارند بیرون بریزند ولی
دو موضوع باعث می‌شه که نتونند این کارو بکنند . یکی
اینکه کسی را پیدا نمی‌کنند باهشاش درد دل کنند دیگه
اینکه هر کس که نمی‌تونه از خیرزن و بچه‌اش گذشته در
ملاء عام داد و بیداد بره بیندازد از وضع بد مملکت مان
گله و شکایت کند .

از این لحاظ مردم مجبورند از آب و هوا شروع
کرده باصل قضیه که مورد نظرشان هست برسند .
سعید آقا آهی کشیده گفت :

- بهت توصیه می‌کنم هر وقت دیدی کسی از آب

و هوا شروع بصحیت کرد فوراً فرار کن . چون اگر فرار
نکنی مثل من بدبخت گرفتار میشی .

مدتی خندیده پرسیدم : www.KetabFarsi.com

- خوب حالا سعید آقا بفرمائید ببینم هوا چطور ؟
سعید آقا با عصبانیت تمام پاکت ماهی ها را با شدت
هرچه تمامتر بر مغز سرم کوبید . در يك آن، دنیا در نظرم
تیره و تار شد . وقتی بخودم آمدم و لباسهایم را تمیز کردم
دیدم سعید آقا مدتهاست که از پیشم رفته و خودش را با سگله
رسانده است ! ...

اسرار دولت را بلعیدم

www.KetabFarsi.com

آن روز ، از خانه ، صابون ، پنیر و بعض چیز های دیگر سفارش داده بودند . صابون را از بازار مصریها پنیر را هم از بازار ماهی فروشها خریدم . از بازار میوه فروشها هم یک کیلو انگور خریدم و به منزل آوردم . سر شب زخم پرسید :

- عزیزم ، مگه تو کاغذ نداری ؟

- گفتم ، زن این چی سوالیه ، مگه همچو چیزی

ممکنه ؟

-- پس چرا رو صابونها را نگشتی؟

فی الفور دو قالب صابون جلو گذاشتند . واقعاً روی

قالب های صابون یکسری نوشته : ماشین شده بود .

-- لاله الا الله ! این چی کاریه ، مگه روی صابونو

www.KetabFarsi.com

با ماشین مینویسن ؟ ..

با خودم فکر کردم ، حتماً کارخانه صابون سازی

ر کلام تازه روی صابونها نوشته ، سعی کردم بخونم ، ولی

نوشتجات بر عکس نوشته شده بود . پس از اندکی تأمل

روی صابونها ، گزارش مربوط ، باسرار دولت دیدم .

اینطور نوشته شده بود :

«موضوع فوق العاده سری است .

.... مافوق تصور :

پرسشهای مربوط به آمار ، طبق گزارشات متخصص

استخراج و ذیلاً درج می گردد :

..... بمناسبت سری بودن مسئله با حروف رمز

تقدیم گردید .»

ترس و وحشت بر همه اهل خانه غلبه و مستولی گشت .

بدون اینکه خودمون خواسته باشیم ، سندیکی از مهمترین

اسرار دولت بدست ما افتاده بود. همه از همدیگر میپرسیدیم
« حالا چی کار باید کرد ، چه خاکی بسر بریزیم . »
- یکی از بچه‌ها ، در حالی که قالب‌های پنیر را نشان

مادرش می‌داد ، پرسید ؟ www.KetabFarsi.com

عجب این یکی دیگه چیه ؟

باز بهمان منوال ، روی قالب‌های پنیر هم نوشتجاتی
معکوس بچشم می‌خورده ، علاوه بر آن بالای جملات نوشته
شده ، تصویر دو قرص ماه برنگت قرمز رسم شده بود .

این نوشتجات از اولی هم مهمتر است ! تمام اهل

خانه حیرت زده بر جایشان خشک شده بودند .

گفتم : ای دادبیداد ! مثل اینکه زیر کاسه نیم کاسه‌ای

است ، اینطور معلوم میشه که برای ما نقشه خطرناکی

کشیده‌ان ، این قالب‌های پنیر و صابون را باید فوراً تا

کسی پی برده ، گم و گور کرد ...

- باید توی کوچه ریخت .

- نه نمیشه ، اگه در همین حال ببینن ؟! ...

- میدم به آشغالی .

- مگه تو دیوونه شدی ؟ یقه‌اتو میگیرن ! ...

بالاخره چه در دستون بدم ، قرار شد بخوریم ، دو

قالب پنیر را فوراً خورديم ، يعنى اسرار دولت را قورت داديم .

www.KetabFarsi.com

در همين موقع يکي از بچه‌ها دم پنجره ايستاده بود و مواظب بود که کسی متوجه موضوع نشود .
متأسفانه ، از شما چه پنهان ، صابونها را نتوانستيم بخوريم . چاره را براين ديديم که نصف شب زن رختها را بشويد ، نيمه شب زنم شروع کرد برختشوئي ، فوراً هر چه لباس چسرك و تميز داشتيم ، شست و صابونها را تمام کرد ...

او ، او ، او ، او ، او ، تازه نفس راحتی کشيده بوديم ، که ناگهان در اين موقع سروصدايي پياشد .
- اينها چيه ؟ ...

باز بدبختي بمارو کرده بود و شانس ند ، روی کاغذ پاره که ميوه فروش انگور را پيچيده بود ، اسرار دولت نوشته شده بود .

ديگه مثل روز روشن شد که نقشه در کار است و همه مون در خطريم . همه اهل خانه مثل بيد مي لرزيدند ، بچه‌هاي معصوم خواب از چشمانشان پریده بود و زنم زل زل بمن تماشا مي کرد .

- این کاغذ را هم ، آنآ توی اجاق سوزانندیم .
برای اینکه کسی از موضوع بوئی نبرده باشد و متوجه
نشود خاکسترها را هم توی ، کوچه در هوای آزاد بباد

www.KetabFarsi.com

دادیم

همه مطمئن و خاطر جمع شدیم ، حالا اگه توی
خونهر و بگردن ، کوچکترین سندی از اسرار دولت نمیتوان
پیدا کنن ، همگی نفس راحتی کشیدیم . یکمرتبه ز نسـم
پرسید :

- خوب حالا ، اگه ما را بادستگاه برق و اشعه ایکس
معاینه کنن چی میشه ؟
- چرا ؟

- چون آنوقت خواهند فهمید که پنیرها را خورده ایم ،
نوشته های روی قالب پنیر را توی معده مون میخونن !
باشنیدن این حرف ، بچه ها بر جای خشک شدند ،
زن از ترس رمق نداشت .

درست مثل دیوانه ها شده بودیم ها ج و واج مونده
بودیم ، از این کارها سردر نمی آوردیم .
بالاخره تصمیم گرفتیم که همه اهل خانه هر يك دو
لیوان نمک میوه انگلیسی بخورند .

معذرت میخوام ، قبل از همه نمک میوه اثرش را در
من بخشید . میدونید که در صورت موفقیت تا آخر عمر از
خطر جسته بودیم . www.KetabFarsi.com

خواهید بخشید، یکمرتبه کاغذ را نگاه کردم، حدس
میزنید چی دیدم؟...

گزارشات متخصصین امریکائی در باره چاههای
نفت ترکیه نیست؟

دیگه بعد از اون چیزی بخاطرم نمونده . با همون
وضع توی کوچه دویدم ، شب همه همسایه‌ها از خواب بیدار
شدند و فریاد می‌زدند « آی دیوونه » بالاخره بیهوشم را
گرفتن .

آیا حق نداشتم بترسم؟ این بود اسرار دولت
باضافه عکس دو قرص ماه برنگ قرمز